



اخگر به‌دستان

ترجمه: محمد امین عبداللهی



عنوان کتاب:	اخگر به دستان
عنوان اصلی:	القا بضات علی الجمر
نویسنده:	دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی
مترجم:	محمد امین عبداللہی
موضوع:	اخلاق اسلامی - مواعظ و حکمت‌ها
نوبت انتشار:	اول (دیجیتال)
تاریخ انتشار:	اسفند (حوت) ۱۳۹۴ شمسی جمادی الاول ۱۴۳۷ هجری
منبع:	وبسایت رسمی دکتر محمد العریفی www.Arefe.com



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

ایمیل:

سایت‌های مجموعه موحدین

www.aqeedeh.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش مخصوص خداوندی است که بندگان را در این خانه سکنی داد
و آن را برایشان به منزلت کاروان‌سرای در این سفر قرار داد... و خانه‌ی
آخرت را خانه‌ای برای استقرار گرداند...

پس پاک است و بی‌عیب، آنکه هر چه بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند و
با بندگان نیکش، هر جا که باشند با محبت و نرمش رفتار می‌کند...
رحمتش از خشمش پیشی گرفته و اوست آن مهربان آمرزنده...

او را برای نعمت‌های فراوانش سپاس می‌گوییم که فضل او بر شاکران پی
در پی است... و گواهی می‌دهم که معبودی به حق نیست به جز الله که
واحد و بی‌شریک است و گواهی می‌دهم که محمد بنده و پیامبر برگزیده‌ی
اوست که با بشارت و هشدار به سوی بندگان فرستاده شده... درودی پی در
پی که برکات آن صبحگاهان و شامگاهان ادامه یابد...

اما بعد...

این نامه‌ای است برای اخگر به دستان...

نامه‌ای به آن دختران و زنان نیکوکار و پرهیزگار...

سخنی است با آنان که خداوند با طاعتِ خود بزرگوارشان داشته و طعم
محبت خود را به آنان چشانده...

به نوه‌های خدیجه و فاطمه... خواهران حفصه و عائشه...

این چند سطر، دل‌نوشته‌هایی است برای آنان که مادران مومنان را
الگوی خود ساخته‌اند...

آنان که هدفشان خشنودی رب العالمین است... کسانی که نفسشان آنان
را به وقوع در شهوات و نگاه کردن حرام و شنیدن آلات موسیقی و ترانه‌ها

فراخوانده، اما همه را رها کردند و به آن اهمیتی ندادند... نه آنکه نمی‌توانستند! بلکه توان آن را داشتند، اما از ترس روزی که قلب‌ها و دیده‌ها در آن زیر و رو می‌شود...

این‌ها توصیه‌هایی است برای آن دختران پاکدامن... آن زنان مبارک... که به نیکی‌ها امر می‌کنند و از بدی‌ها باز می‌دارند و در برابر سختی‌های امر به معروف و نهی از منکر صبر پیشه می‌کنند...

سخنانی است آرام به آن محبوب خداوند... که فکر و ذکرش نه کانال‌های ماهواره است... نه دنبال کردن مد... نه مجلات زرد... بلکه همه‌ی هم و غمش، فکر آخرت است...

این، نامه‌ای است برای آن زن نیکوکار پرهیزگار... او که محبت خداوند و دستوراتش را بر تقلید این و آن ترجیح داده و در نتیجه به سبب صلاح خود و فساد دیگران، میان آنان غریب شده است... چنان که رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «اسلام غریبانه آغاز شد و دوباره - مانند آغازش - به غربت باز می‌گردد، پس خوش به حال غریبان»... گفتند: غریبان چه کسانی‌اند ای پیامبر خدا؟ فرمود: «کسانی که هنگام فساد مردم رو به صلاح می‌آورند»^۱... این سخنانی است با زنان اخگر به دست... تا آنان را با داستان دیگر زنان، که پیش از آنان به راه بهشت پای گذاشته‌اند آشنا سازم... آنانی که لذت زندگی را ترک گفتند و دلمشغولی دین را به دوش گرفتند... تا آنکه خداوند نیکی‌های آنان را چند برابر نمود و از گناهانشان درگذشت و بر درجاتشان افزود... و از بسیاری از مردان سبقت جستند... نخستین اخگر به دست...

۱- به روایت ابن ماجه و دارمی.

زنی صالحه بود که در سایه‌ی پادشاهی فرعون همراه با همسرش زندگی می‌کرد... همسرش از نزدیکان فرعون بود و خود او خدمتکار شخصی و مربی دختران فرعون...

خداوند وی را از نعمت ایمان برخوردار ساخت و طولی نکشید که شوهر او به سبب ایمانش توسط فرعون کشته شد... خود او اما همچنان در خانه‌ی فرعون ماند و آرایشگر و شانه‌زن دختران فرعون بود و از این طریق خرج پنج فرزند خود را در می‌آورد...

تا اینکه روزی در حالی که موهای دختر فرعون را شانه می‌زد، شانه از دستش افتاد، پس گفت: بسم الله...

دختر فرعون گفت: الله؟ یعنی پدر من؟

او گفت: هرگز! الله پروردگار من و تو و پدر توست!

دختر از اینکه کسی جز پدرش عبادت شود تعجب کرد... سپس جریان را به پدرش گفت... پدر نیز از چنین چیزی در شگفت شد!

فرعون او را فرا خواند و گفت: پروردگار تو کیست؟

گفت: پروردگار من و تو الله است!

فرعون او را دستور داد تا از دین خود برگردد... زندانی‌اش کرد و شکنجه‌اش داد... اما او از دینش برنگشت... فرعون دستور داد دیگی را پر از روغن کنند و بر آتش گذارند تا به جوش آید...

سپس او را در برابر دیگ آوردند... هنگامی که آن عذاب دردناک را به چشم دید، دانست که تنها یک جان بیشتر ندارد که آن را از دست خواهد داد و سپس به ملاقات خداوند خواهد شتافت...

اما فرعون که می‌دانست محبوب‌ترین کسان او پنج فرزندش هستند؛ پنج فرزندی که برایشان زحمت می‌کشد و غذایشان می‌دهد، خواست شکنجه‌ی

او سخت‌تر شود... پس دستور داد پنج کودک او را - که از همه جا بی‌خبر بودند - بیاورند...

هنگامی که مادر خود را دیدند به او آویزان شدند و گریه کردند... او نیز آنان را بوسید و کوچک‌ترین آن‌ها را به آغوش گرفت و سینه‌اش را در دهان او گذاشت...

فرعون که این صحنه را دید دستور داد تا سربازانش فرزند بزرگتر او را به سوی دیگ جوشان ببرند... آن پسر مادرش را صدا می‌زد و التماس می‌کرد و از سربازان می‌خواست به او رحم کنند و سعی می‌کرد از دست آنان بگریزد... برادران کوچکتر را صدا می‌زد و با دستان کوچکش سربازان را می‌زد... آنان نیز او را می‌زدند و می‌کشیدند...

مادرش اما او را می‌نگریست و با وی وداع می‌کرد... طولی نکشید که کودک را در دیگ انداختند... مادر می‌گریست و صحنه را می‌دید و برادران و خواهرانش چشمان خود را بسته بودند تا آن صحنه را نبینند... روغن گوشت‌ها را از آن بدن کوچک جدا کرد و استخوان‌های سفید رنگ بر روی روغن شناور شد...

فرعون به سوی آن زن نگاهی کرد و دستورش داد تا به خداوند کفر ورزد... اما او نپذیرفت... فرعون خشمگین شد و دستور داد فرزند بعدی را از او گرفتند و در حالی که گریه و التماس می‌کرد در روغن جوشان انداختند... لحظاتی بعد استخوان‌های او نیز در برابر چشمان مادر بر روی روغن آمد و با استخوان‌های برادرش در هم آمیخت...

مادر اما بر دین خود استوار بود و به دیدار پروردگارش یقین داشت... سپس فرعون دستور داد تا فرزند سوم را به سوی دیگ ببرند و در آن اندازند... با او نیز همانند دو برادر دیگر رفتار کردند...

مادر همچنان بر دین خود ثابت بود... پس فرعون دستور داد فرزند چهارم را نیز در روغن گداخته بیندازند...

سربازان به سوی او آمدند... او که کم سن و سال بود خود را به مادرش آویزان کرده بود... سربازان خواستند او را ببرند... اما کودک گریست و خود را به پاهای مادر انداخت... اشک‌های مادر بر روی پاهایش می‌ریخت و در این حال سعی می‌کرد او را نیز همراه با برادرش به آغوش خود گیرد... سعی می‌کرد پیش از فراق او را ببوسد و ببوید... اما او را از مادر جدا کردند...

کودک در این حال می‌گریست و سخنانی نامفهوم به زبان می‌آورد... اما به او رحم نکردند و او را نیز در دیگ روغن جوشان انداختند... بدن کودک در روغن ناپدید شد و صدایش قطع شد...

مادر بوی گوشت فرزند را احساس می‌کرد و استخوان‌های سفید او را که بر روی روغن شناور بود می‌دید و برای فراقش می‌گریست... بارها او را به سینه‌ی خود فشرده بود و از سینه‌اش به او شیر داده بود... چه شب‌ها که برای او نخوابیده بود و برای گریه‌اش گریسته بود...

چه شب‌ها که در دامان او می‌خوابید و با موهای او بازی می‌کرد... اما سعی کرد ثبات خود را از دست ندهد و صبر پیشه کند...

باز سربازان به سوی او آمدند و آخرین فرزند او را که کودکی شیرخوار بود از او گرفتند... کودک به شدت گریه می‌کرد... مادر نیز اشک می‌ریخت... خداوند که شکستگی و مصیبت مادر را دید فرزند شیرخواره را به سخن آورد... کودک به مادر گفت:

مادرم صبر کن... تو بر حق هستی...

سپس صدای او نیز قطع شد و مانند دیگر برادران و خواهرانش در دیگ روغن داغ، ناپدید شد...

او را در روغن انداختند در حالی که هنوز باقی مانده‌ی شیر مادر در دهانش بود... هنوز چند تار از موهای مادر در دستانش بود... هنوز اشک‌هایش بر روی لباسش بود...

هر پنج فرزندش رفتند... و تنها استخوان‌های آنان بر روی روغن جوشان شناور بود... و گوشتشان در دیگ پخته می‌شد...

مادر داغ‌دیده به آن استخوان‌ها نگاه می‌کرد... استخوان‌های چه کسانی؟ فرزندانش... کسانی که همیشه خانه را پر از شادی و خنده می‌کردند... جگرگوشه‌هایش که اگر کمی از او جدا می‌شدند گویا قلبش طاقت ماندن در سینه را نداشت... فرزندانش که برای رفتن به آغوش او می‌دویدند...

که آنان را به سینه می‌فشرد... که با دستان خود به آن‌ها لباس می‌پوشاند و اشک‌هایشان را پاک می‌کرد...

و اینک... همه را یکی یکی از او گرفتند و مقابل چشمانش کشتند... و او را تنها گذاشتند... به زودی او نیز به آنان خواهد پیوست...

می‌توانست با گفتن یک کلمه‌ی کفر آنان را از این عذاب نجات دهد... اما دانست که آنچه نزد خداوند است بهتر و ماندگارتر است...

اکنون تنها او مانده بود... فرعونیان همانند سگانی وحشی به او حمله بردند و به سوی دیگ راندند...

هنگامی که او را بلند کردند تا درون دیگ اندازند، به استخوان‌های فرزندانش نگاه کرد و به یاد با هم بودنشان در زندگی دنیا افتاد... رو به فرعون کرد و گفت: از تو خواهشی دارم...

فرعون گفت: چه خواهشی؟

گفت: اینکه استخوان‌های من و کودکانم را در یک قبر دفن کنی...

سپس چشمانش را بست و او را در دیگ انداختند... بدنش سوخت و استخوان‌هایش بر روغن داغ شناور شد...

چه ثباتی داشت آن زن و چه اجری برد!

پیامبر ﷺ در شب معراج قسمتی از نعیم او را به چشم دید و برای یاران خود بازگو نمود... بی‌بهری روایت می‌کند که رسول خدا ﷺ فرمود: «هنگامی که مرا به اسراء بردند بوی خوشی را احساس کردم... گفتم: این بوی چیست؟ گفتند: این [بوی] شانه‌زن دختر فرعون و فرزندان اوست...» ...

الله اکبر! رنج کمی را تحمل کرد تا آسایش بسیاری به دست آورد...

﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ (۱۶۹) فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ ۚ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۱۷۰﴾ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۷۱﴾ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِلَّهِ وَالرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا أَصَابَهُمُ الْقَرْحُ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا مِنْهُمْ وَاتَّقُوا أَجْرٌ عَظِيمٌ ﴿۱۷۲﴾ الَّذِينَ قَالُ لَهُمُ الْتَأْسُ إِنَّ النَّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَكُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزَادَهُمْ إِيمَانًا وَقَالُوا حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ ﴿۱۷۳﴾ فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةِ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ لَمْ يَمَسْسَهُمْ سُوءٌ وَاتَّبَعُوا رِضْوَانَهُ ۗ وَاللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِيمٍ ﴿۱۷۴﴾ [آل عمران: ۱۶۹-۱۷۴]

«هرگز کسانی را که در راه الله کشته شده‌اند مرده مپندار بلکه زنده‌اند که نزد پروردگارشان روزی داده می‌شوند (۱۶۹) به آنچه الله از فضل خود به آنان داده است شادمانند و برای کسانی که از پی ایشانند و هنوز به آنان نپیوسته‌اند شادی می‌کنند که نه بیمی بر ایشان است و نه اندوهگینی می‌شوند (۱۷۰) بر نعمت و فضل الله و اینکه الله پاداش مؤمنان را تباہ نمی‌گرداند، شادی می‌کنند (۱۷۱) کسانی که پس از آنکه زخم برداشته بودند دعوت الله و پیامبر [او] را اجابت کردند، برای کسانی از آنان که نیکی و پرهیزکاری کردند، پاداشی بزرگ است

(۱۷۲) همان کسانی که [برخی از] مردم به ایشان گفتند مردمان برای [جنگ با] شما گرد آمده‌اند پس از آن بترسید و [الی این سخن] بر ایمانشان افزود و گفتند: الله ما را بس است و نیکو حمایتگری است (۱۷۳) پس با نعمت و بخششی از جانب الله [از میدان نبرد] بازگشتند در حالی که هیچ آسیبی به آنان نرسیده بود و همچنان خشنودی الله را پیروی کردند و الله دارای بخششی عظیم است...»

آن زن بزرگ به سوی پروردگار خود شتافت... و هم جوار او شد... امید است که امروز در بهشت‌ها و رودها باشد و در جایگاه صدق، نزد آن پادشاه توانا...

امروز حال او بهتر از حالی است که در دنیا داشت... و در خوشی و نعیمی بیش از دنیا...

نزد بخاری روایت است که رسول خدا ﷺ فرمود: «اگر زنی از اهل بهشت بر اهل دنیا ظاهر شود میان آن دو را نورانی می‌کند و بوی خوشش آن را فرا می‌گیرد و چادری که بر سر اوست بهتر از دنیا و ما فیها است...»

همچنین مسلم روایت نموده که رسول خدا ﷺ فرمود: «هر که وارد بهشت شود وارد خوشی می‌شود و هیچگاه دچار سختی و مصیبت نمی‌شود، لباسش کهنه نمی‌شود و جوانی‌اش زائل نمی‌شود... و برای او در بهشت چیزی است که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه به قلب انسانی خطور کرده... هر که وارد بهشت شود همه‌ی سختی‌های دنیا را فراموش می‌کند...»

اما ساکنان بهشت چه کسانی هستند؟
آنان کسانی‌اند که اهل روزه و نماز شب و سخنان زیبایند... آنان اهل نیکوکاری‌اند...

* * *

چه خوش است زندگی زن مومن در آن بهشت...

هنگامی که در رودهای زیبای آن زیر و رو می‌شود و از عسل روان آن می‌نوشد...

و بلکه هنگام نظر به چهره‌ی پروردگار!

چه خوش است! چه گوارا است زندگی تو هنگامی که پروردگارت از تو بپرسد: ای فلانی... آیا خشنود شدی؟... آیا از نعمتی که در آن به سر می‌بری راضی هستی؟

و تو می‌گویی: چرا راضی نباشم در حالی که تو آنچه را امید داشتم به من عطا نمودی و از آنچه می‌ترسیدم در امانم داشتی؟

و خواهد گفت: بزرگتر از آن را به تو خواهم داد... سپس حجاب را از چهره بر می‌دارد و به سویش خواهی نگریست... و تا هنگامی که مشغول نظر به چهره‌ی او بی به دیگر نعمت‌ها توجهی نخواهی کرد...

﴿كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيِّينَ ﴿١٨﴾ وَمَا أَدْرَاكَ مَا عَلَيُّونَ ﴿١٩﴾ كِتَابٌ مَّرْقُومٌ ﴿٢٠﴾ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ ﴿٢١﴾ إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ ﴿٢٢﴾ عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ ﴿٢٣﴾ تَعْرِفُ فِي وُجُوهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِيمِ ﴿٢٤﴾ يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْمُومٍ ﴿٢٥﴾ خِتَمُهُمْ مِنْ مِسْكِ ﴿٢٦﴾ فَلْيَتَنَافَسِ الْمُتَنَافِسُونَ ﴿٢٧﴾ وَمِرَاجُهُمْ مِنْ تَسْنِيمٍ ﴿٢٨﴾ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ ﴿٢٩﴾﴾ [المطففين: ۱۸-۲۸]

«نه چنین است؛ در حقیقت کتاب نیکان در «علیون» است (۱۸) و تو چه دانی که علیون چیست؟ (۱۹) کتابی است نوشته شده (۲۰) مقربان آن را مشاهده خواهند کرد (۲۱) به راستی نیکوکاران در نعیم [الهی] خواهند بود (۲۲) بر تخت‌ها [نشسته] می‌نگرند (۲۳) از چهره‌هایشان طراوت نعمت [بهشت] را درمی‌یابی (۲۴) از باده‌ای مُهر شده نوشانیده شوند (۲۵) [باده‌ای که] مهر آن مشک است و در این [نعمت‌ها] مشتاقان باید بر یکدیگر پیشی گیرند (۲۶) و ترکیبش از [چشمه‌ی] تسنیم است (۲۷) چشمه‌ای که مقربان از آن نوشند»...

اما هیچکس به بهشت نخواهد رسید مگر با مقاومت در برابر شهواتِ خود... چرا که بهشت با ناخوشی‌ها پوشانده شده و آتش با شهوات... بنابراین پیروی از شهوت‌ها در پوشش و غذا و نوشیدنی و خرید و فروش و... راهی است به سوی آتش جهنم...

پیامبر خدا ﷺ در حدیثی که شیخین تخریج کرده‌اند فرموده است: «بهشت با ناخوشی‌ها پوشانده شده و آتش جهنم با شهوت‌ها»... بنابراین خواهرم، امروز از امر خدا و پیامبرش پیروی کن و صبر پیشه ساز تا فردا آسوده شوی... چرا که در روز قیامت خطاب به بهشتیان گفته می‌شود:

﴿سَلِّمْ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ﴾ [الرعد: ۲۴]

«سلام بر شما! به سبب شکیبایی و استقامتی که داشتید چه پایان خوبی!»... اما اهل آتش... خطاب به آنان گفته می‌شود:

﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ﴾ [الأحقاف: ۲۰]

«خوشی‌های خود را در زندگی دنیای خویش برده‌اید و کام بر گرفته‌اید، بنابراین امروز با عذابِ خوار کننده و ذلت‌باری جزا داده می‌شوید»...

* * *

او نخستین زن اخگر به دست بود...

که با وجود فتنه‌ی بزرگی که در آن قرار گرفت بر دین خود ثابت قدم ماند...

اما عجیب است امر آن دخترانی که حتی توان پابندی بر نماز را ندارند و همچنان در ادای آن تساهل می‌کنند تا به کلی آن را ترک نموده خود را در خطر کفر قرار می‌دهند...

چرا که پیامبر خدا ﷺ چنان که ترمذی روایت نموده می‌فرماید: «پیمانی که میان ما و آنها است، نماز است؛ پس هر که آن را ترک گوید کافر شده است...»

هر که نماز را ترک گوید، خداوند او را در آتش جاودانه می‌سازد و در جهنم، همراه با شیطان عذاب می‌دهد و از نعمت‌هایش دور می‌سازد و از حمیم می‌نوشاند...

﴿يَلِكْ حُدُودُ اللَّهِ وَمَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ١٣﴾ وَمَنْ يَعِصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُ يُدْخِلْهُ نَارًا خَالِدًا فِيهَا وَلَهُ عَذَابٌ مُهِينٌ ﴿١٤﴾ [النساء: ۱۳-۱۴]

«این‌ها است حدود الله، و هر کس از الله و پیامبر او اطاعت کند وی را به باغ‌هایی درآورد که از زیر [درختان] آن نهرها روان است؛ در آن جاودانه‌اند و این همان کامیابی بزرگ است (۱۳) و هر کس از الله و پیامبر او نافرمانی کند و از حدود مقرر او تجاوز نماید، وی را در آتشی درآورد که همواره در آن خواهد بود و برای او عذابی خفت‌آور است...»

ذهبی در کتاب خود «الکبائر» آورده که زنی درگذشت و برادرش او را به خاک سپرد... در حالی که او را دفن می‌کرد، کیسه‌ای که حاوی سکه‌های او بود در قبر افتاد و متوجه نشد... هنگام بازگشت کیسه را نیافت و دانست که در قبر افتاده... به قبر خواهر خود بازگشت و آن را نبش کرد تا آنکه به جسد خواهرش رسید و دید که قبر وی پر از آتش است...

ترسید و خاک‌ها را بر وی ریخت و در حالی که به شدت می‌گریست به نزد مادرش رفت و گفت: به من بگو خواهرم چه کاری انجام می‌داد؟

مادر گفت: برای چه این را می‌پرسی؟

گفت: مادر من دیدم که قبرش پر از شعله‌های آتش بود!

مادر که چنین شنید گریست و گفت: خواهرت در مورد نماز سهل انگاری می کرد و آن را از وقتش به تاخیر می انداخت...

این است حال و روز کسی که نماز را از وقت آن عقب می اندازد... نماز صبح را نمی گزارد مگر پس از طلوع آفتاب... یا دیگر نمازها را به همین صورت به تاخیر می اندازد...

حال فکر کنید وضعیت کسی که اصلاً نماز نمی خواند چه خواهد بود؟! «[در خواب] دو تن به نزد من آمدند و مرا با خود بردند، پس به مردی رسیدیم که خوابیده بود... و مردی دیگر با سنگی در دست بالای سرش ایستاده بود... ناگهان با سنگ بر سرش زد و سپس سنگ غلت خورد و آن مرد رفت و سنگ را آورد... وقتی بازگشت سر مردی که خوابیده بود دوباره به حالت نخست بازگشت، پس دوباره همان کار را با او تکرار کرد...

گفتم: سبحان الله! این دو کیستند؟ دو فرشته گفتند: این مرد کسی بود که قرآن را فرا می گرفت اما آن را رد می کرد (یعنی به آنچه در آن بود عمل نمی کرد)... و از نماز فرض می خوابید»...

﴿كَذَلِكَ الْعَذَابُ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ﴾ [القلم: ۳۳]
«عذاب [دنیا] چنین است و اگر می دانستند عذاب آخرت قطعاً بزرگتر است»...

* * *

دومین زن اخگر به دست:

او ملکه‌ای بود بر تخت خوب...

بر اریکه‌ای نرم و بالش‌هایی صف داده شده...

میان خدمتکارانی که در خدمت او بودند و خانواده‌ای که گرامی‌اش می داشتند...

اما با این وجود مومن بود و ایمان خود را پنهان نگاه داشته بود...

او آسیه است... زن فرعون... که در ناز و نعمت زندگی می کرد...

اما هنگامی که کاروان شهیدان را دید... که به آسمان می‌روند و از هم پیشی می‌گیرند، مشتاق هم‌جواری پروردگارش شد و هم‌جواری فرعون را بد دانست...

هنگامی که فرعون، آن زن مومن را کشت، نزد همسرش آسیه رفت و نیروی خود را به رخ او کشید...

آسیه اما بر سر او فریاد زد و گفت: وای بر تو! چقدر بر خداوند جری شده‌ای!

سپس ایمان خود را علنی کرد...

فرعون خشمگین شد و سوگند خورد که او را شکنجه دهد، یا آنکه به خداوند کفر ورزد...

سپس دستور داد تا او را در برابرش بر تخته‌ای بخوابانند و دستان و پاهایش را به میخ‌های آهنین ببندند و شروع به زدن او کردند...

آنقدر او را زدند که خون از بدن او روان شد و گوشت‌ها از استخوان وی جدا گردید...

هنگامی که دردش زیاد شد و مرگ را نزدیک دید چشمان خود را به آسمان دوخت و گفت:

﴿رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾ [التحریم: ۱۱]

«پروردگارا! برایم خانه‌ای نزد خودت در بهشت بساز و مرا از فرعون و کار او نجات ده و مرا از قوم ستمگران نجات ده»...

دعای او به آسمان بالا رفت..

ابن کثیر می‌گوید: خداوند خانه‌ی وی را در بهشت به او نمایاند...

پس لبخندی زد و جان داد...

آری، ملکه جان داد...

ملکه‌ای که میان بخور و عطرهاى خوشبو و شادی و سرور زندگى مى‌کرد...

لباس‌های زیبا و عطرها و خدمتکاران و دوستان خود را رها کرد...
و مرگ را برگزید...

اما امروز در هر نعمت و خوشی‌ای که بخواهد زندگى مى‌کند...
چرا چنین نباشد؟

صبر او بر طاعات و مقاومت در برابر شهوت‌های حرام به سود او تمام شد:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا ۝ أُولَٰئِكَ لَهُمْ جَنَّتٌ عَدْنٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمُ الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِّن سُنْدُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُّتَّكِعِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نِعْمَ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقًا ۝﴾ [الكهف: ۳۰-۳۱]

«کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده‌اند [بدانند که] ما پاداش کسی را که نیکوکاری کرده است تباه نمی‌کنیم (۳۰) آنانند که بهشت‌های عدن به ایشان اختصاص دارد که از زیر [قصرهای]شان جویبارها روان است؛ در آنجا با دستبندهایی از طلا آراسته می‌شوند و جامه‌هایی سبز از حریر نازک و حریر ستبر می‌پوشند در آنجا بر سریرها تکیه می‌زنند؛ چه خوش پاداش و نیکو تکیه‌گاهی...»
اما امروزه زنان ما کجایند؟

کجایند زنان ما که در نوع لباس و سخن گفتن و نگاه کردن و... دچار گناه و خلاف شرع می‌شوند و وقتی کسی از آنان را نصیحت می‌کنى می‌گویند: همه‌ی زنان این کارها را می‌کنند و من نمی‌توانم مثل بقیه نباشم!
سبحان الله!!

کجاست نیروی دینداری و کجاست پایداری بر اصول و ارزش‌ها؟

اگر دختر با کوچک‌ترین فتنه‌ای دست از طاعت پروردگارش بردارد و مطیع شیطان شود، پس تسلیم شدن در برابر خداوند کجا است؟ در حالی که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا﴾
[الأحزاب: ۳۶]

«سزاوار هیچ مرد و زن مؤمنی نیست که چون الله و فرستاده‌اش به کاری فرمان دهند برای آنان در کارشان اختیاری باشد، و هر کس الله و فرستاده‌اش را نافرمانی کند قطعاً دچار گمراهی آشکاری گردیده است»...

کجایند دختران کم‌توجه؟ کسانی که خود را در معرض نفرین خداوند قرار می‌دهند؟

زنانی که ابروی خود را باریک می‌کنند و خلقت خداوندی را بی‌جهت تغییر می‌دهند، در حالی که پیامبر خدا ﷺ زنانی را که ابروی خود را باریک می‌کنند و زنانی که این کار را برایشان انجام می‌دهند نفرین کرده است...

و کجاست آن زنی که بر چهره یا بدن خود خالکوبی می‌کند؟ چرا که این کار، در واقع کار زنان بدکاره است و پیامبر خدا ﷺ زنی را که بر بدن خود خالکوبی کند و زنی را که برایش چنین کاری را انجام دهد نفرین کرده است...

یا زنانی که موی مصنوعی بر سر می‌نهند، در حالی که خداوند متعال وصل‌کننده‌ی موی به سرش و کسی که این کار را انجام می‌دهد، لعن نموده...

این زنان ملعونند... خواهرم، آیا می‌دانی ملعون یعنی چه؟ یعنی طرد شده از رحمت خداوند... طرد شده از راه بهشت...

آیا راضی می‌شوی که از راه بهشت طرد شوی؟ آن هم به سبب چند تار مویی که از ابرو برداری یا چند خط خالکوبی و تاتو؟
یا زیبایی را می‌خواهی؟
به خدا این زیبایی نیست که با آن خود را در معرض لعنت و خشم خداوند قرار دهی...

زیبایی حقیقی آن است که با طاعت خداوند به دست آید...
و زیبایی را برای زنان مومن در بهشت به کمال می‌رساند...
اگر خداوند حور عین را چنان وصف نموده در حالی که نه شب را به نماز برخاسته‌اند و نه روز را روزه گرفته‌اند و نه در برابر شهوت‌ها صبر کرده‌اند...
فکر کن زیبایی و حسن و جمال تو چطور خواهد بود؟
تویی که در تاریکی شب‌ها با پروردگار خود خلوت کرده‌ای... نجوای تو را شنیده و دعایت را اجابت کرده...
تویی که برای خشنودی او از لذت‌ها دوری کرده‌ای و شهوت‌ها را ترک گفته‌ای...

بشارت باد هنگامی که ملائکه کنار درهای بهشت به پیشواز می‌آیند و تو را به نعیم ماندگار و پاداش نیک بشارت می‌دهند، در حالی که بر زیبایی‌ات افزوده شده...

﴿وَعَدَ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَمَسْكِنٍ طَيِّبَةٍ فِي جَنَّاتٍ عِدْنٍ وَّرِضْوَانٍ مِّنَ اللَّهِ أَكْبَرُ ذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾ [التوبة: ۷۲]

«الله، مردان و زنان مومن را به بهشت‌هایی وعده داده که از زیر [درختان] آن رودها جاری است؛ جاودانه در آن می‌مانند و [نیز] سراهایی پاکیزه در بهشت‌های جاودان [به آنان وعده داده است] و خشنودی الله بزرگتر است؛ این است همان کامیابی بزرگ»...

* * *

این پاداش بزرگ کجاست و آن دختران ناکام کجایند که از شنیدن آیات و سوره‌ها روی گردانی می‌کنند و به صدای ترانه‌ها گوش فرا می‌دهند و خود را در معرض عذاب خداوندی قرار می‌دهند... و خود را از شنیدن ترانه‌های بهشتی محروم می‌سازند...

سبحان الله... شنیدن قرآن برای کافی نبود و آن را ترک گفتی و در پی ترانه‌ها افتادی؟

محمد بن مکندر می‌گوید: در روز قیامت، منادی‌ای ندا می‌دهد که کجایند کسانی که گوش‌های خود را از مجالس لهُو و مزامیر شیطان پاک می‌داشتند؟! آنان را در ریاض المسک ساکن کنید... سپس خداوند به فرشتگانش می‌گوید: تمجید و تحمید من را به آنان بشنوانید...

از شهر بن حوشب روایت است که گفت: الله جل ثنائه به فرشتگان خود می‌گوید: بندگان من صدای خوش را در دنیا دوست داشتند، اما آن را برای من ترک می‌گفتند... پس [صدای خوش] را به گوش بندگانم برسانید... سپس صداهایی از تسبیح و تکبیر به گوش آنان می‌رسانند که هرگز به خوشی آن نشنیده‌اند...

* * *

زنان و دختران اخگر به دست تنها به صبر بر عذاب و تحمل سختی‌ها اکتفا نمی‌کنند، بلکه همچنین بهره‌ای در یاری دین و مقاومت باطل نیز دارند...

صفیه دختر عبدالمطلب، عمه‌ی پیامبر خدا ﷺ پیرزنی بود با عمری بیش از شصت سال...

هنگامی که کفار قریش و دیگر قبائل کفر برای حمله به مدینه هم‌دست شدند، مسلمانان برای جلوگیری از ورود آنان به مدینه در یک سوی مدینه

خندق زدند... دیگر اطراف مدینه را کوه‌ها [و سنگلاخ و نخلستان] سد کرده بود...

تعداد مسلمانان کم بود و پیامبر ﷺ همین تعداد کم را برای جلوگیری از نفوذ کفار در برابر خندق به صورت آماده‌باش قرار داده بود...

وی زنان و کودکان را در قلعه‌ای مستحکم جمع کرده بود و به سبب کم بودن تعداد مسلمانان کسی را برای نگهبانی آنجا نگذاشته بود...

در حالی که پیامبر ﷺ و اصحابش به نبرد در برابر خندق مشغول بودند، برخی از یهودیان خود را به قلعه رساندند و از ترس اینکه شاید کسی از مردان مسلمان آنجا باشد جرات وارد شدن به آن را نداشتند...

بنابراین بیرون قلعه صف کشیدند و یکی از خودشان را برای خبر گرفتن فرستادند...

آن یهودی دور و بر قلعه را واریسی کرد تا آنکه راهی برای ورود به آن یافت و وارد شد... سپس به جستجوی مکان پرداخت... صفیه رضی الله عنها متوجه او شد و هراسان شد و با خود گفت: این یهودی در حال واریسی قلعه است و پیامبر ﷺ و یاران او نیز مشغول نبرد در مقابل خندق هستند... اگر فریاد بزنم زنان و کودکان خواهند ترسید و یهودی نیز خواهد دانست که مردی در قلعه نیست...

بنابراین چاقویی برداشت و به کمر خود بست... سپس چوبی به دست گرفت و از قلعه پایین آمد و در کمین آن یهودی نشست... سپس در یک فرصت مناسب آن یهودی را غافلگیر کرد و با چوب به فرق سرش زد و او را کشت... آنگاه با چاقو سرش را برید و به بیرون قلعه انداخت...

یهودیان با دیدن سر بریده‌ی جاسوس خود فکر کردن مردانی در قلعه هستند و گریختند، و این چنین قلعه از هجوم یهودیان در امان ماند...

خداوند صفیه - آن زن عابد و متقی را رحمت کند... که با این کار خود زنان و کودکان مسلمان را نجات داد...

* * *

ببین صفیه برای خدمت به این دین چه فداکاری و ایثاری کرد...

تو برای امر به معروف و نهی از منکر چقدر تلاش کرده‌ای؟

چقدر در مجالس زنانه، زنانی را می‌بینی که ابروی خود را باریک کرده‌اند [در حالی که پیامبر از این کار نهی نموده]؟ چقدر در بازارها و عروسی‌ها زنان خودنما را می‌بینی؟ برای آنان چکار کرده‌ای؟

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيُطِيعُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَئِكَ سَيَرْحَمُهُمُ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ [التوبة: ۷۱]

«مردان و زنان مومن دوستان یکدیگرند که به کارهای پسندیده امر می‌کنند و از کارهای ناپسند باز می‌دارند و نماز را بر پا می‌کنند و زکات می‌دهند و از الله و پیامبرش فرمان می‌برند؛ آنانند که الله به زودی مشمول رحمتشان قرار خواهد داد که الله توانا و حکیم است»...

اما هرکه امر به معروف و نهی از منکر را ترک گوید مستحق نفرین خواهد

شد:

﴿لُعِنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَءِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُدَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ﴾ [المائدة: ۷۸-۷۹]

«کافران بنی اسرائیل به زبان داوود و عیسی بن مریم نفرین شدند. این به آن سبب بود که عصیان ورزیده و تجاوز می‌کردند (۷۸) آنان یکدیگر را از کار زشتی که مرتکب می‌شدند باز نمی‌داشتند. راستی چه بد بود آنچه می‌کردند»...

از کار امر به معروف و نهی از منکر خجالت نکش چرا که دعوت در آغاز نیازمند شجاعت است، اما در پایان احساس شادی و خوشبختی خواهی کرد...

زنان نیکوکار... آنانی که اخگر به دست گرفته‌اند... اگر دستوری از دستورات شریعت را بشنوند اطاعت می‌کنند و تسلیم امر خداوند می‌شوند و به آن اعتراض نمی‌کنند و در پی در رفتن از زیر امر خداوند نخواهند بود... داستان این عروس مومن را بشنو:

انس علیه السلام می‌گوید: مردی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله جلیبیب نام داشت... چهره‌ی او زشت بود، پس پیامبر صلی الله علیه و آله به او پیشنهاد ازدواج داد... جلیبیب گفت: مرا «کاسد» خواهی یافت... (یعنی کسی مرا به دامادی نخواهد پذیرفت)...

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «اما تو نزد خداوند کاسد نیستی»...

پیامبر صلی الله علیه و آله همچنان در جستجوی فرصتی برای به ازدواج درآوردن جلیبیب بود...

تا آنکه روزی مردی از انصار نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و به او پیشنهاد داد تا با دختر بیوه‌ی او ازدواج کند... پیامبر صلی الله علیه و آله به او گفت: باشد دخترت را به ازدواج من درآور...

پدر گفت: آری به روی چشم... ای رسول خدا...

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من او را برای خودم نمی‌خواهم» گفت: پس برای چه کسی می‌خواهی؟

فرمود: «برای جلیبیب»...

گفت: جلیبیب؟! ای رسول خدا بگذار از مادرش اجازه بگیرم...

آن مرد نزد همسرش آمد و گفت: پیامبر خدا از دختری خواستگاری کرده است...

گفت: باشد و به روی چشم... او را به ازدواج پیامبر خدا در آور...

مرد گفت: برای خودش نمی خواهد...

زن گفت: پس برای چه کسی می خواهد؟

گفت: برای جلیبیب!

زن گفت: دور شود جلیبیب! به خدا به او دختر نمی دهم در حالی که او را فلانی و فلانی نداده ام...

پدر غمگین شد و برخاست تا به نزد رسول خدا ﷺ برود...

ناگهان دختر از پشت پرده به پدر و مادرش گفت: چه کسی مرا از شما خواستگاری کرده؟

گفتند: رسول خدا ﷺ...

گفت: آیا امر رسول خدا ﷺ را رد می کنید؟ مرا به پیامبر خدا ﷺ بسپارید که به خدا سوگند او مرا ضایع نمی سازد...

با این سخنان دختر، گویا پدر و مادرش نیز قانع شدند...

پدر به نزد رسول الله ﷺ رفت و گفت: ای پیامبر خدا... او را به تو سپردم... به ازدواج جلیبیبش در آور... پیامبر ﷺ نیز او را به همسری جلیبیب در آورد و برایشان چنین دعا کرد: «خداوند خیر را بر آنان فرو ریز و زندگی شان را سخت و ناخوش نگردان»...

چند روز از ازدواج آنان نگذشته بود که پیامبر خدا ﷺ برای غزوه ای بیرون رفت و جلیبیب نیز با او همراه شد...

پس از پایان نبرد مردم در پی مفقودان خود بودند...

پیامبر ﷺ از آنان پرسید: آیا کسی را گم کرده‌اید؟ می‌گفتند: آری فلانی و فلانی را نمی‌یابیم...

سپس فرمود: آیا در جستجوی کسی هستید؟ گفتند: آری فلانی و فلانی را نمی‌یابیم...

سپس باز فرمود: آیا در جستجوی کسی هستید؟ گفتند: آری... فلانی و فلانی...

سپس فرمود: اما گم گشته‌ی من جلیبیب است...

به جستجوی او برآمدند و در میان کشته شدگان جستجو کردند اما او را در میدان نبرد نیافتند...

سپس او را در نزدیکی نبردگاه یافتند در حالی که هفت مشرک را کشته بود و خود نیز کشته شده بود... پیامبر ﷺ مدتی ایستاد و پیکر او را نگریست...

سپس فرمود: «هفت تن را کشته سپس او را کشته‌اند... هفت تن را کشته سپس او را کشته‌اند... این از من است و من از اویم»...

سپس پیامبر خدا ﷺ او را بر دستانش حمل کرد و دستور داد برایش قبری کنند...

انس می‌گوید: در حال کندن قبر بودیم در حالی که جلیبیب تختی نداشت جز ساعده‌های پیامبر ﷺ تا آنکه قبرش آماده شد و او را در لحدش گذاشتند...

انس می‌گوید: به خدا سوگند در میان انصار بیوه‌ای نبود که مانند او (یعنی همسر جلیبیب) انفاق نماید... و مردان پس از جلیبیب برای خواستگاری او با هم مسابقه می‌دادند...

﴿إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ [النور: ۵۱-۵۲]

«همانا سخن مومنان هنگامی که به سوی الله و پیامبرش فراخوانده شوند تا میان‌شان داوری کند این است که بگویند: شنیدیم و اطاعت کردیم و آنانند که رستگارند (۵۱) و هر کس از الله و پیامبرش اطاعت کند و از الله بترسد و تقوایش را پیشه سازد، آنانند که کامیابند»...

و پیامبر خدا ﷺ چنان که در صحیح وارد است می‌فرماید: «همه‌ی امت من به بهشت وارد می‌شود مگر کسی که خود نخواهد»... گفتند: چه کسی است که خود [وارد شدن به بهشت را] نخواهد ای پیامبر خدا؟

فرمود: «هر کس از من اطاعت کند وارد بهشت شود و هر کس از امر من سرپیچی کند نخواسته است»...

پس کجایند آن دختران نیکوکار... آنانی که محبت الله و پیامبرش را بر خواسته‌های خود ترجیح می‌دهند؟ که اگر امری را از سوی خداوند بشنوند آن را بر امر و خواسته‌ی هر کس دیگری ترجیح دهند... و آن را بر کارهایی که دوستانشان برایشان زیبا جلوه می‌دهند، یا آنچه نفسشان به آنان وسوسه می‌کند، مقدم دارند؟

ام المومنین عائشه رضی الله عنها چنان که ابوداود روایت کرده می‌فرماید: به خدا سوگند بهتر از زنان انصار ندیده‌ام که کتاب خدا را تصدیق کنند و به تنزیل ایمان آورند... این سخن خداوند متعال در سوره‌ی نور نازل گردید که:

﴿وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَى جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ﴾ [النور: ۳۱]

«... و زیورهای خود را آشکار نکنند مگر آنچه [طبیعتاً] از آن پیدا است و باید روسری خود را بر روی سینه‌ی خود فرو اندازند و زینت خود را آشکار نسازند...» مردان انصار این آیه را از پیامبر خدا ﷺ شنیدند و به نزد زنان رفتند و آنچه خداوند نازل نموده را برایشان خواندند... هر مرد برای زن خود و دختر خود و خواهر خود و زنان خویشاوند خود این آیه را خواند... هیچ زنی نبود مگر آنکه با شنیدن این آیه به سوی چادرهای خود شتافتند و آن را بر خود پیچیدند... برخی از آنان که فقیر بودند - از روی تصدیق و اطاعت امر خداوند - ازارهای خود را به دو نیم کردند و یک نیم آن را بر سر خود انداختند...

عائشه رضی الله عنها می‌گوید: «صبح هنگام زنان پشت سر پیامبر ﷺ چنان خود را در چادرهای خود پیچیده بودند که گویا بر سرهایشان کلاغ نشسته بود»...

* * *

الله اکبر! این بود حال زنان در آن دوران در مورد حجاب و پوشاندن زینت‌ها... خود را می‌پوشاندند تا مردان آنان را نبینند... می‌دانید چه زنانی امر شده بودند که خود را بیوشانند؟ عائشه ام المومنین و فاطمه دختر رسول خدا ﷺ و اسماء دختر ابوبکر و دیگر زنان صالحه و متقی...

و می‌دانید زینت خود را از چه کسانی پنهان می‌کردند؟ از ابوبکر و عمر و عثمان و علی و دیگر صحابه... پاک‌ترین مردان این امت و عفیف‌ترین و پاک‌دامن‌ترین آنان... اما با این وجود آن زنان امر شدند در آن جامعه‌ی صالح خود را بیوشانند...

بلکه خداوند ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و دیگر اصحاب را از اختلاط با زنان نهی نمود و فرمود: «هر گاه از آنان چیزی خواستید» یعنی از زنان

پیامبر که پاک‌ترین زنانند «از پشت پرده از آنان بخواهید» چرا؟ «زیرا که آن برای قلب‌های آنان و قلب‌های شما پاک‌تر است»^۱...

بنابراین وضعیت زنان و مردان ما در این زمانه‌ی فاسد چه خواهد بود؟ به زنان امروز چه خواهیم گفت، که با راحتی کامل با فروشندگان گرم می‌گیرند، گویا شوهر یا برادر آنان است و شاید با او شوخی و خنده کنند که قیمت را زیر بیاورد؟

و افزون بر آن شاید با راننده در تاکسی خلوت کنند در حالی که «هیچ مردی با زنی خلوت نکرد مگر آنکه شیطان سومین آنان است»^۲... همه‌ی این گناهان را انجام می‌دهد در حالی که می‌داند کارش گناه است، اما با این وجود با نعمت‌هایی که خود خداوند به وی داده به معصیت او می‌پردازد... انگار خداوند از اینکه او را عذاب دهد ناتوان است!

سبحان الله... اگر خداوند بخواهد این نعمت را که با آن معصیتش را می‌کنی از تو خواهد گرفت!

سری به بیمارستان‌ها بزن تا زنانی را ببینی که سلامتی خود را از دست داده‌اند...

سری به آنجا بزن تا دخترانی را ببینی کم‌سن و سال که برخی از آنان به جز چشمان خود هیچ کدام از اعضای بدن خود را نمی‌توانند تکان دهند... و اگر دیگر اعضایش را با چاقو ببری حتی احساس نمی‌کند... از خداوند برای آنان شفا و عافیت و اجر خواهیم...

هر کدام از آنان آرزو می‌کند کاش حداقل توانایی کنترل ادرار و مدفوع خود را داشت... برخی حتی نمی‌دانند کی قضای حاجت کرده‌اند... برای

۱- احزاب: ۵۳

۲- به روایت ترمذی و دیگران.

همین مجبورند به آن‌ها مانند کودکان پوشک ببندند و گاه این پوشک سه یا چهار روز می‌ماند...

او نیز روزی مانند تو بود... می‌خورد و می‌نوشت... می‌خندید و بازیگوشی می‌کرد... در بازارها راه می‌رفت... اما ناگهان...

بدون هیچ هشدار دچار حادثه یا یک سکتی قلبی یا مغزی شد و در نتیجه اکنون زنده است اما همانند یک مرده... ده سال... بیست سال... یا شاید سی سال در همین حال بر روی تخت بیمارستان...

﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَخَذَ اللَّهُ سَمْعَكُمْ وَأَبْصَرَكُمْ وَخَتَمَ عَلَى قُلُوبِكُمْ مَنْ إِلَهٌ غَيْرُ اللَّهِ يَأْتِيَكُمْ بِهِ أَنْظَرُ كَيْفَ نُصَرِّفُ الْأَيَاتِ ثُمَّ هُمْ يَصْدِفُونَ﴾^(۴۶) قُلْ أَرَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اللَّهِ بَغْتَةً أَوْ جَهْرَةً هَلْ يُهْلِكُ إِلَّا الْقَوْمَ الظَّالِمُونَ ﴿۴۷﴾ [الأنعام: ۴۶-۴۷]

«بگو به نظر شما اگر الله شنوایی شما و دیدگانتان را بگیرد و بر دلهایتان مهر نهد آیا غیر از الله کدام معبودی است که آن را به شما بازپس دهد؟ بنگر چگونه آیات [خود] را بیان می‌کنیم سپس آنان روی برمی‌تابند (۴۶) بگو به نظر شما اگر عذاب الله ناگهان یا آشکارا به شما برسد آیا جز گروه ستمگران [کسی] هلاک خواهد شد؟»...

معنای این سخن البته این نیست که هر کس دچار بیماری است به سبب عقوبت و مجازات خداوند است... هرگز... اما با این وجود کسی جز زیانکاران خود را از تدبیر خداوند در امان نمی‌دارد...

* * *

اخگر به دستان با یکدیگر به سوی اعمال نیک مسابقه می‌دهند... چه آن کار نیک بزرگ باشد یا کوچک... آنان در هر عرصه‌ای سهمی دارند و تو نمی‌دانی با کدام کارِ بهشتی خواهی شد...

شاید یک نوار و یا سی‌دی مفید باشد که در مدرسه توزیع کرده‌ای... یا نصیحت‌گذاری که به کسی کرده‌ای، باعث شود خشنودی و مغفرت خداوند را به دست آوری...

پیامبر ﷺ چنان‌که در صحیحین آمده، برای ما داستان زن بدکاره‌ای از بنی‌اسرائیل را بیان نموده که روزی در صحرایی می‌رفت... ناگهان در کنار چاهی سگی را دید که گاه به روی چاه می‌رود و گاه دور آن می‌چرخد... آن روز بسیار گرم بود و زبان سگ از تشنگی آویزان بود و عطش نزدیک بود آن سگ را از بین ببرد...

هنگامی که آن زن گناهکار چنین دید... زنی که بارها مرتکب فحشا شده بود و کسان زیادی را اغواء کرده بود و مال حرام خورده بود...

هنگامی که آن سگ را در آن حالت دید کفش خود را بیرون آورد و آن را به روسری خود بست و برایش از چاه آب کشید و آن سگ را آب داد... خداوند نیز به سبب همین کارش او را آمرزید... الله اکبر! او را به سبب چه چیزی مورد آمرزش قرار داد؟

آیا شب را به نماز می‌ایستاد و روز را روزه می‌گرفت؟ آیا در راه خدا به جهاد می‌رفت؟!

نه... او تنها به یک سگ آب داد و خداوند نیز به همان سبب او را مورد مغفرت قرار داد...

امام مسلم از عائشه رضی الله عنها روایت کرده که زنی مستمند که دو دخترش را در دست داشت به نزد او آمد و گفت: ای ام‌المومنین... به خدا سوگند سه روز است هیچ غذایی نخورده‌ایم...

ام‌المومنین در خانه‌ی خود جستجو کرد و جز سه دانه خرما چیزی نیافت و آن را به او داد... آن زن بسیار شاد شد و دو دانه از خرماها را به دخترانش داد... اما همین که خواست آن دانه خرما را به دهانش نزدیک

کند دخترانش که از شدت گرسنگی خرمای خود را خورده بودند دستان خود را به سوی خرمای مادر بالا بردند...

مادر نگاهی به آنان انداخت... سپس خرمای باقی‌مانده را به دو نیم کرد و به آنان داد...

عائشه می‌گوید: محبت و دلسوزی او باعث شگفتی من شد، پس آنچه را دیده بودم برای پیامبر خدا ﷺ بازگو کردم... فرمود: «خداوند به سبب این کارش بهشت را بر او واجب گرداند» یا «او را از آتش دوزخ آزاد کرد»... زنان و دختران اخگر به دست به سوی انجام طاعات از هم پیشی می‌گیرند، حتی اگر آن طاعت، کاری بسیار کوچک باشد... و بالاتر از آن دوری از گناهان و سهل انگاری نکردن در مورد آن است...

خداوند خطاب به کسانی که گناهان را کوچک انگاشته‌اند می‌فرماید:

﴿وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّئًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ﴾ [النور: ۱۵]

«... و آن را کوچک می‌انگارید در حالی که آن نزد الله بس بزرگ است»...

در صحیحین آمده است که پیامبر ﷺ زنی را دید که در آتش جهنم عذاب می‌شود... اما چه چیز باعث شده بود آن زن جهنمی شود؟ به بتی سجده کرده بود؟ یا پیامبری را کشته بود؟ یا شاید اموال مردم را دزدیده بود؟

نه! آن زن به سبب یک گربه جهنمی شده بود! او یک گربه را زندانی کرد و نه خود غذایش داد و نه رهایش کرد که از خس و خاشاک زمین بخورد تا آنکه از گرسنگی جان داد...

پیامبر ﷺ می‌فرماید: او را در آتش دیدم که آن گربه او را می‌خراشید...

همچنین بخاری روایت کرده که به رسول خدا ﷺ گفتند: فلان زن شب را به نماز می‌ایستد و روز، روزه می‌گیرد... و چنین و چنان کار خیر انجام می‌دهد...

اما... همسایه‌های خود را با زبانش آزار می‌دهد!

پیامبر ﷺ فرمود: «خیری در او نیست... او از اهل آتش است...» گفتند: فلان زن نیز تنها نمازهای فرض را می‌خواند و مقدار کمی غذا صدقه می‌هد و به کسی آزاری نمی‌رساند... فرمود: «او از اهل بهشت است...»

اخگر به دستانِ این دوران می‌دانند که جنگِ علیهِ آنان نبردی است سخت... از سوی کسانی که می‌خواهند او را به بردگی بگیرند و کرامت او را به نام آزادی و مساوات زیر پا بگذارند...

اما معنای آزادی مورد نظر مفسدان چیست؟ یا چرا به آزادی کارگران ستم‌دیده و قربانیان جنگ‌ها و طردشدگان جامعه دعوت نمی‌کنند؟

چرا اصرارشان روی زنان پاکدامن است؟ زنانی که در خانواده زندگی می‌کنند و اگر بدخواهی به سوی آنان دست درازی کند، دستش کوتاه می‌شود... چرا اصرارشان روی این است که زنان نیاز به آزادسازی دارند؟ آیا اینکه زنان لباس مناسب بپوشند و حجاب داشته باشند تا از نگاه‌های زهرآگین در امان باشند نوعی بردگی است که نیاز به آزادسازی داشته باشد؟!

آیا تعیین مکان مخصوص برای کار زنان، به دور از اختلاط با مردان، بردگی و ذلت است؟

آیا اینکه زنان مسئول تربیت فرزندان خود و محبت به آنان باشند و در خانه‌ی آرام خود زندگی کنند بردگی است؟

چرا اکثر کسانی که برای آزادسازی زنان زوزه می‌کشند و ادعا می‌کنند حجاب او قید و بند است و باید از آن خلاصی یابد، از علما و مصلحان نیستند... بلکه بیشترشان از بی‌بند و باران و اهل خمر و اصحاب شهواتند؟ چرا این‌ها دعوت به آزادی زنان می‌کنند؟ چرا برای خارج ساختن زنان پاکدامن از خانه‌ها اصرار دارند؟ پاسخ واضح است...

دلشان می‌خواهد زنان را بی‌حجاب و رقصان ببینند، برای همین رقص را برایشان زیبا جلوه دادند... و پس از آنکه زنان لخت شدند و بر روی صحنه آمدند و رقصیدند و خودنمایی کردند، از آنان لذت بردند و گفتند: ببینید ما شما را آزاد کردیم!

* * *

خواستند هر گاه دلشان خواست از زنان بهره‌برداری کنند... برای همین دوستی با مردان و اختلاط را برای آنان زیبا جلوه دادند... تا جایی که زن برایشان لذتی «سیار» شد... که هر گاه خواستند و هر جا که دوست داشتند از او لذت برند... در بستر... در پارک‌ها... در بارها... در کلوب‌های شبانه... و هنگامی که زنان را به لجن کشاندند فریاد زدند که: آزادت کردیم! دلشان خواست که او را لخت در کنار ساحل ببینند... یا به عنوان ساقی و مهماندار هواپیما یا به عنوان دوست‌دختر... همه‌ی این‌ها را زیبا جلوه دادند و او را فریفتند...

و هنگامی که او را به باتلاق فسق و فجور کشاندند به همدیگر لبخندی زدند و گفتند: این یک خانم آزاد است! اما او را از چه چیزی آزاد کردند؟ عجیب است... مگر زنان در زندان بودند و آزاد شدند؟ و مگر آزادی یعنی کوتاه شدن لباس و برداشتن حجاب؟

یا خنده‌های متبادل به پسران و مردان در بازار... یا شب بیرون رفتن با دوست پسر؟

یا شاید آزادی یعنی تماس تلفنی با یک جوان بدکار... و یا خلوت با گرگی خیانتکار؟

مگر آزادی واقعی و سروری این نیست که پاکدامن و پوشیده باشی؟
پدری که به تو محبت می‌کند و همسری نیک؟

و برادری که از تو پاسداری می‌کند و فرزندى که به پایت می‌افتد؟
چرا که خداوند در مورد تو به پدر و مادرت توصیه کرده و پیامبر ﷺ می‌فرماید: «هر کس [تربیت] دو دختر را بر عهده گیرد تا آنکه بزرگ شوند، روز قیامت در حالی خواهد آمد که من و او اینگونه‌ایم» و دو انگشت خود را به هم چسبانده...

فرزندانت را در مورد تو سفارش نموده، چنان‌که رسول خدا ﷺ در حدیثی که امام بخاری و مسلم روایت کرده‌اند خطاب به مردی که از او پرسید: چه کسی بیش از همه شایسته‌ی دوستی من است؟ فرمود: «مادرت، سپس مادر، سپس مادرت، سپس پدرت»...

و بلکه پیامبر ﷺ درباره‌ی زن به شوهرش سفارش نموده و کسانی را که باعث خشم زنانشان شوند یا به آنان بدی کنند نکوهیده... نزد مسلم و ترمذی روایت است که پیامبر خدا ﷺ در حجة الوداع برخاست در حالی که صد هزار تن در برابرش بودند... سیاه و سفید... بزرگ و کوچک... غنی و فقیر...

پیامبر خدا ﷺ با صدای بلند به همه‌ی آنان گفت: آگاه باشید... در حق زنان به نیکی سفارش کنید... آگاه باشید! در حق زنان به نیکی سفارش کنید!

همچنین ابوداود و دیگران روایت کرده‌اند که روزی زنان بسیاری به نزد همسران پیامبر آمدند و از دست شوهران خود شکایت کردند... هنگامی که پیامبر ﷺ از موضوع مطلع شد برخاست و خطاب به مردم گفت: «امروز زنان بسیاری به نزد آل محمد آمده‌اند و از همسران خود شکایت کرده‌اند... آنان بهترین شما نیستند»...

و نزد ابن ماجه و ترمذی روایت است که پیامبر خدا ﷺ فرمود: «بهترین شما کسی است که با خانواده‌اش بهتر باشد، و من بهترین شما نسبت به خانواده‌ی خود هستم»...

اسلام آنقدر زن را گرمی داشته است که گاه به سبب آبرو و حیثیت یک زن جنگ‌ها برپا می‌شد و مجموعه‌ها له می‌شد و بدن‌ها بی‌سر! سیرت نویسان آورده‌اند که یهودیان همراه با مسلمانان در مدینه زندگی می‌کردند...

آنان از نزول امر به حجاب و پوشیده شدن زنان مسلمان ناراحت بودند و سعی می‌کردند فساد و برهنگی را در جامعه‌ی مسلمانان ترویج دهند... اما نتوانستند...

یکی از روزها زنی باحجاب به بازار بنی قینقاع که طایفه‌ای از یهود بودند، آمد...

زنی پاکدامن و باحجاب... و برای کاری که داشت نزد یکی از طلاسازان نشست...

یهودیان که از پوشیدگی و عفت او خشمگین بودند و آرزو داشتند کاش می‌توانستند او را ببینند یا بدن او را لمس کنند - چنان‌که پیش از اسلام می‌کردند - سعی کردند تشویقش کنند که نقاب از چهره بردارد یا حجاب خود را بگذارد...

اما آن زن نپذیرفت و ابا ورزید...

اما آن طلاساز خائن در حالی که آن زن مسلمان متوجه نبود از پشت سر پایین لباسش را به روسری اش گره زد...

هنگامی که زن برخاست، لباسش بالا رفت و بخشی از بدنش نمایان شد... یهودیان خندیدند و آن زن مسلمان پاکدامن فریادی از روی ناراحتی کشید... آرزو می کرد او را می کشتند اما بدنش را نمی دیدند...

یکی از مردان مسلمان که چنین دید شمشیرش را برکشید و آن طلاساز را کشت... یهودیان نیز بر آن مسلمان هجوم آوردند و او را کشتند...

هنگامی که پیامبر خدا ﷺ از جریان باخبر شد و دانست که یهودیان پیمان را زیر پا گذاشته اند و به زنان مسلمان دست درازی کرده اند، آنان را به محاصره در آورد تا آنکه تسلیم حکم او شدند...

هنگامی که پیامبر خدا ﷺ خواست برای آبروی آن زن، آنان را مجازات کند، ناگهان سربازی از سربازان شیطان که حیثیت و ناموس زنان مسلمان برایشان اهمیتی نداشت و تنها به لذت شکم و پایین تر از آن فکر می کرد، برخاست...

وی کسی نبود جز سر منافقان، عبدالله بن اُبی بن سلول...

گفت: ای محمد... به هم پیمانان یهودمان نیکی کن...

آنان در جاهلیت یاران وی بودند...

اما پیامبر ﷺ از او روی گرداند و نپذیرفت...

آن منافق بار دیگر برخاست و گفت: ای محمد... به آنان نیکی کن...

پیامبر ﷺ برای پاسداشت از حیثیت زنان مسلمان و غیرت بر آنان، به وی توجهی نکرد...

پس آن منافق خشمگین شد و دستش را در گریبان پیامبر ﷺ کرد و وی را به سوی خود کشید و گفت: به هم پیمانان من نیکی کن! به هم پیمانان من نیکی کن!

پیامبر ﷺ خشمگین شد و رو به او کرد و گفت: مرا رها کن!
اما او دست بر نمی‌داشت و همچنان از پیامبر ﷺ می‌خواست دست از
مجازات آنان بردارد...

پس پیامبر ﷺ رو به او کرد و گفت: برای تو!
سپس از کشتن آنان منصرف شد، اما دستور داد از مدینه بروند و آنان را
از سرزمینشان راند...

* * *

زنان صالح... آن اخگر به دستان... پاکدامنند و پوشیده...
ممکن است بمیرند اما حجاب و پوشش آنان برداشته نشود...
ابن عبدالبر در «الاستیعاب» روایت کرده که فاطمه رضی الله عنها دختر رسول
خدا ﷺ همیشه باحجاب و پاکدامن بود...
هنگام وفات به فکر وقتی افتاد که پیکرش را بر جنازه کش می‌گذارند و
بر وی تنها پارچه‌ای می‌اندازند... پس به اسماء بنت عمیس رو کرد و گفت:
ای اسماء من از کاری که [هنگام تشییع] جنازه با زنان می‌کنند بدم
می‌آید...

بر روی زن تنها یک پارچه می‌اندازند و اندازه‌ی اندام زن برای همه‌ی
کسانی که می‌بینند آشکار می‌شود...
اسماء گفت: ای دختر رسول خدا... چیزی به تو نشان می‌دهم که در
سرزمین حبشه دیده‌ام...
گفت: چه دیده‌ای؟

اسماء یک برگ سبز نخل آورد و آن را خم کرد، به طوری که مانند گنبد
شد، سپس بر آن پارچه‌ای انداخت...
فاطمه گفت: این چیز چه زیبا است! می‌توان با آن زن و مرد را تشخیص
داد...

هنگامی که درگذشت برای وی چیزی مانند هودج عروس ساختند... این بود حرص فاطمه بر حجاب و پوشیدگی، آن هم هنگامی که پیکری بی جان بود، چه رسد به هنگام حیاتش!

سبحان الله...

این کجا و برخی از دختران مسلمان کنونی کجا؟ کسانی که می دانیم خدا و پیامبرش را دوست دارند و مشتاق بهشت هستند، اما با این وجود... برخی از آن ها به آرایشگاه های زنانه می روند و با اراده ی خود بدنشان را در برابر آرایشگر لخت می کنند تا آرایشگر موهای بدنشان را بردارد! در حالی که پیامبر خدا ﷺ می فرماید: «زنی نیست که لباس خود را در غیر خانه ی شوهرش از بدن بیرون آورد مگر آنکه پرده ی میان خود و پروردگار را برداشته است»...

و پیامبر ﷺ درباره ی آنان می فرماید: «بدترین زنان شما آنانند که اهل خودنمایی و تکبرند... آنان منافقند و از آن ها کسی بهشتی نمی شود مگر به تعداد کلاغان پرسفید»^۱ یعنی تعداد آنان در بهشت آنقدر کم است که تعداد کلاغان پرسفید...

کجایند آن دختران مسلمان که امید داریم اسلام را یاری دهند و وقت و جان خود را برای خدمت به این دین بدهند؟

اما گاه با دیدن آنان که با لباس یا کفش های نامناسب در بازار یا پارک می گردند غافلگیر می شویم... یا می بینی که تنها یک شلوار پوشیده اند و می گویند: کسی جز خواهرانم من را نمی بینند یا فقط بین زن ها اینطور لباس می پوشم، در حالی که چنین پوششی چنان که علما فتوا داده اند جایز نیست...

۱- به روایت بیهقی در سنن کبری.

حتی بدتر از این، برخی از دختران فقط به انجام گناه اکتفا نمی کنند بلکه دیگران را نیز به سمت گناه می کشانند... عکس های حرام یا شماره ی تلفن پسران و یا مجلات نامناسب را میان دیگر دختران پخش می کنند، این در حالی است که خداوند متعال می فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ الْفَاحِشَةُ فِي الَّذِينَ ءَامَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [النور: ۱۹]

«کسانی که دوست دارند زشتکاری در میان کسانی که ایمان آورده اند شیوع پیدا کند، برایشان عذابی دردناک در دنیا و آخرت است و الله می داند و شما نمی دانید»...

* * *

سهل انگاری زنان در قضیه ی بی حجابی باعث فساد زندگی آنان و بی ارزش شدن آن ها می شود...
از برخی از جوانانی که در بازارها و کنار مدارس دخترانه در پی آن ها هستند سوال کردم نگاهشان به دخترانی که با آن ها راه می آیند چگونه است؟

همه اینگونه پاسخ دادند: چنین دخترانی در چشم ما بی ارزش هستند... با آن ها تفریح می کنیم و هر وقت سیر شدیم دورشان می اندازیم...
حتی یکی از آن ها به من گفت: شیخ وقتی به بازار می روم و دختر باوقار و باحجابی را می بینم من بزرگ و محترم جلوه داده می شود و جرات نمی کنم به او نزدیک شوم و حتی اگر کسی به او بی احترامی کرد با او درگیر می شوم!

نگاهی به سرزمین هایی بیندازید که ادعای آزادی دارند... در این کشورها زنان به بالاترین حد بی حجابی و فساد اخلاقی رسیده اند که می دانید...

در ایالات متحده روزانه هزار و نهصد زن مورد تجاوز قرار می‌گیرند که بیست درصد آن توسط بدانشان رخ می‌دهد!

هنگامی که بی‌حجابی و برهنگی در آن سرزمین‌ها رواج یافت در پی آن فحشا و سرقت و دیگر جرائم نیز بیشتر شد...

امام مسلم از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم که ناگهان صدای بلندی شنیدیم... پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا می‌دانید این چه بود؟» گفتیم: خدا و پیامبرش آگاه‌ترند...

﴿خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا لَا يَجِدُونَ وَلِيًّا وَلَا نَصِيرًا﴾ ٦٥ يَوْمَ تُقَلَّبُ وُجُوهُهُمْ فِي
النَّارِ يَقُولُونَ يَلَيِّنَا أَطْعَنَا اللَّهُ وَأَطْعَنَا الرُّسُلَا ٦٦ وَقَالُوا رَبَّنَا إِنَّا أَطْعَمْنَا
سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا ٦٧ رَبَّنَا ءَاتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنَهُمُ
لَعْنَا كَبِيرَا ٦٨ ﴿﴾ [الأحزاب: ٦٥-٦٨]

«در آن جاودانه می‌مانند؛ نه یاری می‌یابند و نه یاورى (۶۵) روزى كه چهره‌هایشان را در آتش زیر و رو می‌کنند می‌گویند ای کاش ما الله را فرمان می‌بردیم و پیامبر را اطاعت می‌کردیم (۶۶) و گفتند: پروردگارا ما از سروران و بزرگانمان اطاعت کردیم پس ما را از راه به در کردند (۶۷) پروردگارا آنان را دو برابر عذاب کن و لعنتشان کن، لعنتی بزرگ...»

﴿إِنَّ الْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابٍ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ﴾ ۷۶ لَا يُقَتَّرُ عَنْهُمْ وَهُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ ۷۵ وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا هُمُ الظَّالِمِينَ ۷۴ وَنَادَوْا يَمْلِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَكِثُونَ ۷۷ لَقَدْ جِئْتَكُمْ بِالْحَقِّ وَلَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ ۷۸﴾ [الزخرف: ۷۴-۷۸]

«بی‌شک مجرمان در عذاب جهنم ماندگارند (۷۴) از آنان تخفیف نمی‌یابد و آن‌ها در آنجا نومیدند (۷۵) و ما به آنان ستم نکردیم بلکه آنان خود ستمگر بودند (۷۶) و فریاد زدند ای مالک [بگو] پروردگارت جان ما را بگیرد. می‌گوید: شما ماندگارید (۷۷) قطعاً حقیقت را برایتان آوردم اما بیشتر شما حقیقت را دوست نداشتید...»

غذایشان اما، درخت زقوم است:

﴿إِنَّ شَجَرَتَ الزُّقُومِ ۳۳ طَعَامُ الْأَثِيمِ ۳۴ كَالْمُهْلِ يَغْلِي فِي الْبُطُونِ ۳۵ كَغَلِي الْحَمِيمِ ۳۶ خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلَى سَوَاءِ الْجَحِيمِ ۳۷ ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ ۳۸ ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ ۳۹ إِنَّ هَذَا مَا كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ ۴۰﴾ [الدخان: ۴۳-۵۰]

«آری درخت زقوم (۴۳) خوراک گناه پیشه است (۴۴) چون مس گداخته در شکم‌ها می‌جوشد (۴۵) همانند جوشش آب جوشان (۴۶) او را بگیرد و به میان دوزخش بکشانید (۴۷) آنگاه از عذاب آب جوشان بر سرش فرو ریزد (۴۸) بچش

که تو همان ارجمند بزرگواری! (۴۹) این است همان چیزی که درباره‌ی آن شک می‌کردید»...

و حالشان در هنگام محشر چنان است که خداوند متعال فرموده است:
﴿وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَلَىٰ وُجُوهِهِمْ عُمِيَآ وَبُكْمًا وَصُمًّا مَّا وَلَهُمْ جَهَنَّمَ
كُلَّمَا حَبَّتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيرًا﴾ [الإسراء: ۹۷]

«و روز قیامت آن‌ها را کور و لال و کر به روی چهره‌شان در افتاده خواهیم انگیخت؛ جایگاهشان دوزخ است هر بار که آتش آن فرو نشیند شراره‌ای [تازه] برایشان می‌افزاییم»...

این حال کسی است که معصیت پروردگار کند و به آخرت خود اهمیتی ندهد...

تا آنکه ترازوی عملش سبک شود و حتی پدر مادرش از او بیزاری جویند...

نه دوستش به دادش برسد و نه طلا و جواهر و مجلات...

اهل آتش نه در آن می‌خواهند و نه می‌میرند...

بر روی آتش راه می‌روند... بر آتش می‌نشینند... از چرکابه‌ی جهنمیان می‌نوشند و از زقوم می‌خورند...

فرش‌شان آتش است... لحافشان آتش است... لباسشان آتش است... و آتش چهره‌هایشان را می‌پوشاند...

در حالی که به زنجیرهایی کشیده شده‌اند که سر آن به دست نگهبانان دوزخ است...

که آنان را در آتش کشان کشان می‌برند... خونابه و چرک از بدنشان خارج می‌شود و فریادشان به آسمان می‌رود... پوستشان دچار خارش می‌شود... آنقدر خود را خارش می‌دهند که به استخوان می‌رسند... و اگر

مردی را وارد آتش جهنم کنند سپس او را بیرون آورند و به زمین بیاورند
اهل زمین از زشتی و بوی بدش خواهند مرد!

﴿فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾ (۱۰۲) وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ
فَأُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ ﴿۱۰۳﴾ تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ
وَهُمْ فِيهَا كَالِحُونَ ﴿۱۰۴﴾ أَلَمْ تَكُنْ عَائِيَّتِي تُثَلِّىٰ عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ بِهَا
تُكَذِّبُونَ ﴿۱۰۵﴾ قَالُوا رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَالِّينَ ﴿۱۰۶﴾ رَبَّنَا
أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ ﴿۱۰۷﴾ قَالَ اخْسَءُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونَ ﴿۱۰۸﴾
[المؤمنون: ۱۰۲-۱۰۸]

«پس کسانی که کفه‌ی میزان [اعمال] آنان سنگین باشد ایشان رستگارانند
(۱۰۲) و کسانی که کفه‌ی میزان [اعمال]شان سبک باشد آنان به خویشتن زیان
زده [و] همیشه در جهنم می‌مانند (۱۰۳) آتش چهره‌ی آن‌ها را می‌سوزاند و آنان
در آنجا ترش رویند (۱۰۴) آیا آیات من بر شما خوانده نمی‌شد و [همواره] آن را
مورد تکذیب قرار نمی‌دادید؟ (۱۰۵) می‌گویند پروردگارا شقاوت ما بر ما چیره شد
و ما مردمی گمراه بودیم (۱۰۶) پروردگارا ما را از اینجا بیرون بر، پس اگر باز هم
[به بدی] برگشتیم در آن صورت ستمگر خواهیم بود»

﴿فَكُفِّبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ﴾ (۱۰۹) وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ ﴿۱۱۰﴾ قَالُوا وَهُمْ فِيهَا
يَخْتَصِمُونَ ﴿۱۱۱﴾ تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿۱۱۲﴾ إِذْ نُسَوِّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۱۱۳﴾
وَمَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ ﴿۱۱۴﴾ فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ ﴿۱۱۵﴾ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ ﴿۱۱۶﴾ فَلَوْ
أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَكُونُوا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۱۷﴾ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ
مُؤْمِنِينَ ﴿۱۱۸﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿۱۱۹﴾ [الشعراء: ۹۴-۱۰۴]

«پس آن‌ها و همه‌ی گمراهان در آن [آتش] افکنده می‌شوند (۹۵) و [نیز]
همه‌ی سپاهیان ابلیس (۹۵) آن‌ها در آنجا با یکدیگر ستیزه می‌کنند [و] می‌گویند
(۹۶) سوگند به الله که ما در گمراهی آشکاری بودیم (۹۷) آنگاه که شما را با

پروردگار جهانیان برابر می‌کردیم (۹۸) و جز تباهکاران ما را گمراه نکردند (۹۹) در نتیجه شفاعت‌گرانی نداریم (۱۰۰) و نه دوستی صمیمی (۱۰۱) و ای کاش که بازگشتی برای ما بود و از مؤمنان می‌شدیم (۱۰۲) حقا در این [سرگذشت درس] عبرتی است و [لی] بیشترشان مؤمن نبودند»

* * *

زنان اخگر به دست، تنها برای خود زندگی نمی‌کنند... بلکه غم دین دارند... تنها چیزی که برایشان مهم است لباس و کفش و مدل مو نیست... مسالهی اصلی‌شان این است که چگونه به دین خدمت کنند... اگر زن و دختری را دیدند که اسیر گناه و اشتباه است چگونه او را نصیحت کنند؟ آنان هر جا که باشند مبارکند... این را نصیحت می‌کنند... به آن محبت می‌کنند...

آنان نیکو سخن‌ترین زنانند:

﴿وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ [فصلت: ۳۳]

«و کیست نیکو سخن‌تر از کسی که به سوی الله فرا خواند و کار نیک انجام دهد و بگوید من از مسلمانان هستم»...

* * *

اخگر به دستان، همان زنان نیکوکارند... آنان که از نگاه کردن به سوی مردان خودداری می‌کنند... و حتی از نگاه به سوی زنانی که فتنه انگیزند...

هر کس در مورد نگاه و خلوت حرام سهل‌انگاری کند خود را در خطر زنا یا رابطه‌ی نامشروع با هم‌جنس قرار داده است...

﴿وَلَا تَقْرَبُوا الزَّوْجَ إِنَّهُوَ كَانَ فَحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا﴾ [الإسراء: ۳۲]

«و به زنا نزدیک مشوید، چرا که آن همواره زشت و بد راهی است»...

و نزد بخاری روایت است که پیامبر ﷺ مردان و زنان لخت را دید که در مکانی تنگ مانند تنورند و فریاد می‌کشند و از پایین آنان شعله‌هایی افروخته می‌شود، و هنگامی که آن شعله افروخته می‌شد از شدت سوزش فریاد می‌زدند» پیامبر ﷺ می‌فرماید: «پرسیدم: اینان چه کسانی هستند ای جبرئیل؟» گفت: «آنان مردان و زنان زناکارند»...

این است عذاب آنان تا روز قیامت... و عذاب آخرت بدتر و ماندگارتر است... از خداوند عفو و عافیت خواهانیم...

هر کس در مورد گناهان کوچک سهل‌انگاری کند، همین گناهان او را به سوی گناهان بزرگ خواهد کشاند و ترس این است که دچار فرجام بد شود...

و خداوند متعال می‌فرماید:

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ﴾ [النور: ۲۱]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از گام‌های شیطان پیروی نکنید»...

طبری در تفسیر خود آورده که راهبی در بنی‌اسرائیل شصت سال عبادت خداوند نمود...

شیطان خواست او را اغواء کند اما نتوانست...

تا آنکه دختری که سه برادر داشت، بیمار شد... آن دختر را آوردند و در خانه‌ای نزدیک به خانه‌ی آن راهب بستری کردند تا از او مراقبت کند و به مداوایش بپردازد...

شیطان بارها او را وسوسه کرد تا با وی خلوت کرد... سپس در پایان با وی در آمیخت و آن دختر از او باردار شد...

سپس شیطان به او چنین وسوسه کرد: اکنون برادرانش خواهند فهمید و تو را رسوا خواهند کرد... او را بکش و به آنان بگو که درگذشته و بر وی نماز گزارده‌ای و دفنش کرده‌ای!

پس آن دختر را کشت و دفنش کرد... طولی نکشید که برادران آن دختر از جریان مطلع شدند و شکایت او را به پادشاه بردند... پس دستور داد او را به صلیب بکشند و بکشند...

هنگامی که او را گرفتند تا به صلیب بکشند، شیطان به نزد او آمد و گفت: منم که تو را وسوسه کردم تا چنین کردی... برای من یک سجده بکن تا تو را از این وضعیت نجات دهم!

راهب نیز برای شیطان یک سجده کرد... هنگامی که چنین کرد، شیطان به او گفت: من از تو بیزارم... من از الله، پروردگار جهانیان می‌ترسم!

﴿كَمْثِلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَنِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ﴾ ﴿١٦﴾ فَكَانَ عَقِبَهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدَيْنِ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاءُ الظَّالِمِينَ ﴿١٧﴾ [الحشر: ۱۶-۱۷]

«همانند داستان شیطان که به انسان گفت: کافر شو؛ و چون کافر شد گفت: من از تو بیزارم، زیرا من از الله پروردگار جهانیان می‌ترسم (۱۶) و عاقبت هر دوشان این است که هر دو در آتش جاودان می‌مانند و سزای ستمگران چنین است...»

بدان که زنان مومن اگر نصیحت شوند، نصیحت را می‌پذیرند...

این قدامه در کتاب خود «توبه کنندگان» می‌نویسد:

گروهی از بدکاران زنی زیبا را مامور کردند که خود را در معرض ربیع بن خیشم قرار دهد تا شاید او را به فتنه اندازد، و به او گفتند: اگر چنین کنی هزار درهم به تو خواهیم داد...

او نیز زیباترین لباس خود را پوشید و از خوش‌بوترین عطر خود استفاده کرد و هنگامی که ربیع از مسجد بیرون می‌آمد خود را در معرض او قرار داد...

ربیع به او گفت: تصور کن اگر دچار تب شوی و این رنگ و لعاب و زیباییات از بین برود... یا تصور کن ملک الموت نزد تو بیاید و رگ گردنت ببرد... یا تصور کن اگر منکر و نکیر با تو بد برخورد کردند... چه خواهی کرد؟

آن زن با شنیدن سخنان ربیع فریادی کشید و گریست و سپس به خانه‌ی خود رفت و به تا هنگام مرگ به عبادت پرداخت...

«عجلی» در تاریخ خود آورده که زنی زیبا در مکه زندگی می‌کرد... روزی در حضور شوهرش خود را در آینه نگریست و گفت: آیا ممکن است کسی این چهره را ببیند و به فتنه نیفتد؟! شوهرش گفت: آری...

گفت: چه کسی؟

گفت: عبید بن عمیر، عابد زاهد حرم...

گفت: اجازه می‌دهی او را به فتنه اندازم و چهره‌ام را به او نشان دهم؟ مرد گفت: اجازه می‌دهم!

آن زن به عنوان کسی که سوال دارد به مسجد رفت و در گوشه‌ای خلوت نزد عبید نشست و نقاب از چهره برداشت... چهره‌ای همچون ماه کامل...

عبید گفت: ای بنده‌ی خدا، صورت خود را بپوشان و از خدا بترس!

زن گفت: من مجذوب تو شده‌ام!

عبید گفت: من از تو درباره‌ی چیزی خواهم پرسید... اگر راست گفتی به کارت فکر خواهم کرد...

زن گفت: هر چه بپرسی راست خواهم گفت...

عبید گفت: به من بگو اگر ملک الموت برای گرفتن روحت بیاید... آیا

دوست می‌داشتی خواسته‌ات را انجام می‌دادم یا انجام نمی‌دادم؟

گفت: نه به خدا! دوست نداشتم...

گفت: اگر تو را در قبرت می گذاشتند... سپس [دو فرشته] تو را برای پرسش می نشانند... آیا دوست داشتی این کار را برای انجام می دادم؟
گفت: نه به خدا!

عبید گفت: آیا هنگامی که نامه‌ی اعمال مردم را بدهند و ندانستی که آن را به دست راست تو می دهند یا چپ، آیا دوست داشتی خواسته‌ات را انجام دهم؟
گفت: نه به خدا...

عبید گفت: حال اگر خواستی از پل صراط بگذری و ندانستی که نجات خواهی یافت یا نه... آیا دوست داشتی خواسته‌ات را برآورده می کردم یا نه؟
گفت: نه به خدا!

عبید گفت: اگر ترازوها را بیاورند و تو را آوردند در حالی که نمی دانی [ترازویت] سنگین خواهد شد یا سبک، آیا دوست داشتی این خواسته‌ات را برآورده می کردم؟
گفت: نه با خدا...

عبید گفت: هنگامی که برای پرسش در برابر خداوند بایستی... آیا دوست داشتی این خواسته‌ات را انجام می دادم یا نه؟
گفت: نه با خدا...

عبید گفت: پس از خدا بترس ای بنده‌ی خدا... چرا که خداوند به تو نعمت عطا نموده و در حقت نیکی کرده...

سپس آن زن به نزد شوهرش برگشت... شوهرش گفت: چه کار کردی؟
گفت: هم تو بیکاره‌ای و هم من! مردم دارند عبادت می کنند و خود را برای آخرت آماده می کنند و من و تو بر این حالیم!
و از آن روز به نماز و روزه و عبادت روی آورد تا آنکه درگذشت...

* * *

در پایان:

ای گوهر با ارزش و ای مروارید پوشیده...

ای مربی نسل‌ها و ای سازنده‌ی مردان...

این‌ها توصیه‌هایی بود از درون...

که تراوش روح من بود... و راهنمایی و نصیحتی بود صادقانه...

از خداوند می‌خواهم تو را از هر شر و بدی حفظ کند و برای خودت و خانواده و فرزندان مبارک گرداند...

به قلم: دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی



Arefe.Fa@gmail.com



facebook.com/ArefeFa
facebook.com/3refe



@ArefeFa
@MohamadAlarefe



youtube.com/user/Arefefa



دکتر محمد بن عبدالرحمن العریفی

متولد ۱۹۷۰ میلادی (۱۳۹۰ ه.ق)

دارنده مدرک دکترای در عقیده و مذاهب معاصر با رتبه ممتاز از دانشگاه امام محمد بن سعود در ریاض.

دارنده اجازه قرائت و روایت حدیث از شیوخ برجسته مصر و یمن و مغرب.

عضو اتحاد جهانی علمای مسلمان.

عضو هیئت علمی توسعه انسانی، وابسته به سازمان رابطه العالم الاسلامی.

عضو مجلس امناء در هیئت علمی رسانه اسلامی وابسته به سازمان رابطه العالم الاسلامی.

عضو تعدادی از دفاتر دعوت و هیئت های اسلامی.

مشاور پاره وقت در تعدادی از هیئت های اسلامی در سطح جهان.

استاد پاره وقت در دانشگاه های عربستان سعودی و جهان.

خطیب جمعه در مسجد جامع بواری در ریاض از سال ۲۰۰۶ تاکنون.

عضو هیئت تدریس در دانشگاه ملک سعود از سال ۱۹۹۳ تاکنون.

امام و خطیب مسجد جامع دانشکده امنیتی از ۱۹۹۳ تا ۲۰۰۶ م.

ایشان علاوه بر تحصیل آکادمیک از محضر شیوخ بزرگوار هم چون دکتر عبدالکریم

اللاح، دکتر عبدالله بن جبرین، علامه عبدالعزیز بن باز، علامه ابن عثیمین شیخ

عبدالله بن قعود و تعدادی دیگر از شیوخ گرامی استفاده علمی برده است.

دارای نزدیک به سی عنوان کتاب و رساله علمی و دعوی به زبان های زنده دنیا.

دکتر عریفی همچنین از طریق شبکه های اجتماعی به امر دعوت مشغول هستند.

حساب کاربری تویتر ایشان رکورد بیشترین دنبال کننده را در کشورهای عربی دارا

می باشد.

وبسایت رسمی دکتر محمد العریفی

www.Arefe.com